



موضوع اخلاق نفس انسان است/ اخلاق بالاتر از فقه و عرفان بالاتر از اخلاق است

سرّ این که «فقه الاخلاق» نداریم، این است که عمل کردن به اخلاق کار دشوار و سنگینی است؛ قول ثقیل است و کسی که آن وارستگی را ندارد، نه تنها وارد حوزه اخلاق نمی‌شود، بلکه این را از فقه جدا می‌داند.

سرّ این که «فقه الاخلاق» نداریم، این است که عمل کردن به اخلاق کار دشوار و سنگینی است؛ قول ثقیل است و کسی که آن وارستگی را ندارد، نه تنها وارد حوزه اخلاق نمی‌شود، بلکه این را از فقه جدا می‌داند.

به گزارش سرویس اندیشه خبرگزاری رسا، حضرت آیت‌الله جوادی آملی از مراجع تقلید در دیدار اعضای برگزار کننده همایش ملی «فلسفه اخلاق» به تبیین و تشریح وضعیت اخلاقی در حوزه پرداخت.

بنده هم متقابلاً مقدم شما اساتید بزرگوار را گرامی می‌دارم. گزارش‌های نافع شنیدیم؛ امیدواریم که «از علم به عین آمد و از گوش به آغوش» به ما گفتند این آیات و روایات وحیانی و اهل‌بیت(ع) را به مردم منتقل کنیم. ما منتقل کردیم و مرتب هم می‌کنیم. هزارها نفر ایام ماه مبارک رمضان، محرم و صفر می‌آیند؛ اما خروجی آن بسیار کم است.

چه این که ما می‌بینیم و رازش هم همان بیان نورانی سیدالشهدا(س) است که فرمود: «التَّاسَ عَيْبُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لَعْقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ» - نمی‌دانم شما مصطکی سابق یادتان هست یا نه؟ ولی آدماس را که می‌بینید، آدماس چیزی است که «ما تعلق به اللسان»، کمی لذت دارد؛ ولی وقتی که پوست شد، تف می‌کنند می‌اندازند بیرون. حضرت فرمود: دین خیلی‌ها آدماسی است. «التَّاسَ عَيْبُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لَعْقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ».

با این که خدای سبحان خیلی سرمایه‌گذاری کرده برای انسان، برای هیچ موجودی به اندازه انسان سرمایه‌گذاری نکرد؛ نه درباره فرشته‌ها از جبرئیل و از غیر جبرئیل گفته وَ تَقَحَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي و نه درباره جن‌ها، چه رسد به جماد و نبات. این «یاء» وَ تَقَحَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي همچنان هست، این یک حبل متین وابسته است.

این طور نیست که من چیزی به او دادم و این نخ است که یک طرفش به دست من است؛ «طَرَفُهُ بِيَدِ اللَّهِ وَ الطَّرَفُ الْآخَرُ بِأَيْدِيكُمْ» وَ تَقَحَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي. در زمان جناب سنایی خواستند یک زر و زیوری به کعبه بدهند با پارچه‌های زربافتی که کعبه به هر حال باید زیوری داشته باشد، این سنگ سیاه و یک پارچه عادی در شأن کعبه نیست، جناب سنایی گفت این کار را نکنید! «کعبه را جامه کردن از هوس است یای بیتی جمال کعبه بس است».

کعبه یک دانه «یاء» دارد که زیور آن است. گفتند: طَهَّرَا بَيْتِي، این «یاء» زیور اوست، دیگر لازم نیست که پارچه پرنیانی به آن بدهید، همان «یاء» برای ما هم هست؛ مایی که این «یاء» را داریم: وَ تَقَحَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي، صاحب ما و ارباب ما و ولی ما بگوید: «الدِّينُ لَعْقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ»، معلوم می‌شود ما خودمان را نشناختیم، برای این که ما آن «یاء» هستیم نه این زرق و برق بیرونی. این یک اصل است.

اخلاق برای شناسایی آن «یاء» است که ما به چه کسی وصل هستیم. یعنی واقعاً - معاذ الله - جدا شدیم؟ ما را انداختند یا آویختند؟ ما مثل آسمان و زمین هستیم که ما را سر جایمان انداختند یا نه ما حبل متین هستیم؟ ما مثل آسمان نیستیم، مثل زمین نیستیم، مثل دریا نیستیم، مثل یک سلسله معادن نیستیم، مثل معدن طلا و نقره نیستیم، این‌ها را خدا انداخت؛ اما ما را آویخت. نگفت «و ذهبی و فضتی و سمانی»، بلکه فرمود: وَ تَقَحَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي، پس این «یاء» یک حبل متین است که یک طرفش دست ماست، یک طرفش دست ذات اقدس الهی است.

اخلاق در حقیقت برای شناخت آن «یاء» است که به کجا ما مرتبط هستیم. آن گاه یک بیان نورانی امام سجاد(ع) دارد که در سرزمین عرفات کسی گریه می‌کرد برای حاجتی، فرمود: «اگر کلّ دنیا برای او بود و در دست او بود و می‌افتاد، جا نداشت که این سرزمین گریه بکند، این سرزمین جای دیگر است، برای چیز دیگر است». اخلاق برای این است؛ ما هر مشکلی که داریم - همان طوری که فرمودند - چه در حوزه و چه در غیر حوزه، برای این است که به اخلاق عمل نشده است.

مطلب دیگر هم که شما آقایان فرمودید، اخلاق غیر از موعظه است. غیر از سخنرانی است، غیر از سخن خوانی است، اخلاق یک رشته عمیق علمی است. منتها در اسلام متأسفانه این فنّ را جناب غزالی به عهده گرفته که هم فلسفه و عقل را کوبید و هم اهل‌بیت(ع) درش را بست و هم اموی را تبرئه کرد.

مهم‌ترین کتابی که در اخلاق در اسلام نوشته شده است، همین اخلاق غزالی است. بعدها مرحوم فیض در این هشت جلد المحجّة کمی به همان روال رفته و تطهیر کرده؛ اما به هر حال حرف اول را در اخلاق، غزالی می‌زند. غزالی با آن کار کذایی‌اش، هم در غرب جلوی فلسفه را گرفته که این رشد و این‌ها فکر می‌کردند جلوی عقل را گرفته و هم جلوی فلسفه را در شرق گرفته و مرحوم فیض در آن هشت جلد المحجّة تا حدودی توانست احیای العلوم را تطهیر و تهذیب بکند.

سرّ این که «فقه الاخلاق» نداریم، این است که عمل کردن به اخلاق کار دشوار و سنگینی است. قول ثقیل است و فقه کسی که آن وارستگی را ندارد نه تنها وارد حوزه اخلاق نمی‌شود، بلکه این را از فقه جدا می‌داند. خیلی از بحث‌های رسمی و به روز را از متن فقه جدا کردند و گفتند: این بحث‌ها بحث‌های اخلاقی است.

آدم وقتی روایات مسأله «وفای به عهد آیا واجب است یا نه؟» را ملاحظه می‌کند، کاملاً وجوب را می‌فهمد؛ می‌گویند این حکم اخلاقی است! شما وعده کردید این آقا آمد، شما چرا نمی‌آیی؟ شما وعده کردید فلان وقت در فلان ساعت این آقا هم از راه دور آمده، شما چرا نمی‌آیی؟ ما خیال می‌کنیم خلف وعده یک امر اخلاقی است، عمل فقهی نیست؛ اما وقتی دستش به جایی رسیده حتماً اصرار دارد که این

دست را دو بار بشوید.

همان طوری که فرمودید: اگر اخلاق بیاید در حوزه، درسی بشود، مثل رسائل و مکاسب، این هم مثل طهارت و نجاست است. حداقل، طهارت روح است. آن بزرگوار که طهارة الاعراق نوشته، برای همین است. گفتند: اگر دستت به چیزی رسیده، آلوده می‌شود باید زیر شیر بگیرد بشوید، این درست است؛ اما اگر غیبت کردی یا نگاه کردی یا مال حرام گرفتی یا عقیده ناصواب داشتی یا فلان گرایش را پیدا کردی، روح آلوده شد، این را تطهیر کن!

ابن مسکویه طهارة الاعراق نوشته است. او در حدّ ابن سینا و معاصر ابن سینا بود؛ آن بزرگان این کار را کردند. افلاطون آمده اخلاق نوشته است. بعد در اسلام ابن مسکویه اخلاق نوشته، این را بزرگان اخلاق نوشتند. این علمی‌تر از فقه و اصول است، زیرا فقه موضوعش فعل مکلف است، اخلاق موضوعش «النفس الانسانیة» است؛ این کجا و آن کجا! سواد بیشتری می‌خواهد. درک بیشتری می‌خواهد. مایه علمی بیشتری می‌خواهد و طهارت روح هم می‌خواهد.

آن با بنای عقلا و فهم عرف حلّ می‌شود؛ اما این که آن طور نیست. عمل مکلف که موضوع اخلاق نیست، بلکه «النفس الانسانیة» موضوع است. اخلاق موضوعش این است. آن وقت کسی به مادیت نفس فتوا بدهد بگوید نفس مادی است بعد شما توقع اخلاق علمی داشته باشید! اخلاق مادی یعنی چه؟! روح مادی است، حالا شما بروید متخلق بشوید به اخلاق! وَ اِتَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ

تا تجرّد روح ثابت نشود، اصلاً موضوع فنّ اخلاق مشخص نمی‌شود. موضوع اخلاق که عمل نیست. اخلاق موضوعش «النفس الانسانیة» است، تا نفس انسانیة و تجرّد او و شئون آن ثابت نشود، چون موضوع باید ثابت بشود تا از عوارض ذاتی آن آدم بحث بکنند؛ این می‌شود علمی. علمی‌تر از فقه و اصول است، برای این که موضوع آن‌ها نفس انسانی نیست و این نفس انسانی است که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

مطلب بعدی آن است که ما عالم بی‌عمل کم نداریم. عالم بی‌عمل زیاد داریم. چگونه می‌شود که آدم آیه را می‌خواند، درس هم می‌گوید، رساله هم می‌نویسد و روایت را می‌خواند، درسش را هم می‌گوید، کتابش را هم می‌نویسد، اما موقع عمل که رسید مشکل جدّی دارد؟! صد درصد می‌داند این گفته خداست، او تردید علمی ندارد، تدریس کرده، کتاب نوشته و حق هم با اوست. چگونه می‌شود انسان چیزی را صد درصد بداند که این گفته خداست، اما عمل نکند؟! مشککش چیست؟! این با موعظه حلّ نمی‌شود، تا ریشه آن پیدا نشود که کجا مشکل دارد، هیچ اثر ندارد.

بیان مطلب این است که در جریان بدن ما، واحد هماهنگ کننده همان روح ماست؛ چه در بدن ما و چه در نفس ما. بعضی از علوم هستند که عهده‌دار بدن هستند؛ مثل طب و بعضی از علوم هستند که عهده‌دار جامع نفس و بدن هستند؛ مثل بحث‌های فلسفی و امثال آن و بعضی جاها عهده‌دار فقط نفس هستند که موضوع این علم فقط «النفس الانسانیة» است. ما برای این که دسترسی پیدا کنیم که نفس ما چند شأن و متولی دارد و کارهایشان چیست، یا باید از راه معرفت نفس و شهود عرفانی به آنجا برسد که «طوبیٰ له و حسن مآب»، چون در فنّ اخلاق سعی آن عالم این است که این شخص آدم خوبی باشد، همین!

در فنّ عرفان، کوشش و تلاش این است که این آدم خوب که خوبی‌اش مثل شیخ انصاری است و مفروغ عنه هست، یک قدم بالاتر بشود و آنچه هست ببیند. این می‌خواهد بفهمد عمل بکند، او فهمیده عمل کرده و بعد می‌خواهد ببیند، او می‌خواهد بهشت را ببیند، نمی‌خواهد بهشت را برود، بهشتی هست؛ یعنی می‌خواهد جهنم را ببیند. تلاش و کوشش اخلاق این است که آدم، آدم خوبی بشود، بشود عادل و باتقوا، خلاف نکند، همین! اخلاق برای همین است.

عرفان برای این که پا گذاشته روی درجه اخلاق، او اخلاق را دارد، متخلّق هست، واجبات را انجام می‌دهد، مستحبات را انجام می‌دهد، اهل تقوا و عادل است، می‌گوید این جایی که شما گفتید، من هم باور دارم؛ ولی می‌خواهم ببینم، بهشت را ببینم، جهنم را ببینم، اوضاع را ببینم، ائمه (ع) هم گفتند ما رهبران عرفانی شما هستیم نه رهبران اخلاقی شما. یک سلسله دستوراتی می‌دهند که تقوا داشته باشید، رعایت بکنید، که رهبری اخلاقی است. اما چقدر این تعبیرات شیرین است!

در نهج البلاغه سخنان نورانی پیامبر (ص) هم هست، کلمه «رائد» کم نیست. فرمود: ما رائد هستیم: «إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ»؛ «رائد» غیر از «قائد» است. «رائد» غیر از امام است. «رائد» غیر از رهبر است، غیر از راهنماست، غیر از مبلغ است؛ «رائد» یعنی پیش‌رو. آن که رفته دیده با خبر شده گفته کجا آب خوب دارد، چشمه خوب دارد، بعد آمده به این کاروان می‌گوید برویم آنجا. به این می‌گویند رائد.

فرمود: «ما رفتیم دیدیم آنجا چه خبر است.» می‌گوییم: بیایید آنجا منزل کنید: «إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ»، «رائد» که به معنی امام نیست. به معنی «قائد» نیست و این اهل‌بیت، آن امامت و قیادت و رهبری و این‌ها را هم دارند. آنها رفتن و آمدن، «کان را که خبر شد خبری باز نیامد» فرمود: «ما رفتیم آنجا دیدیم که چه خبر است، می‌گوییم به همراه ما بیایید که کجا می‌خواهیم شما را ببریم.»

«إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ»، الآن هم همین‌طور است. این کاروان‌ها که می‌خواهند بروند مکه، یک پیش‌گروه دارند که می‌روند آنجا هتل‌ها را آماده می‌کنند، بررسی می‌کنند که کجا مناسب است، کجا مناسب نیست، بعد کاروان را می‌برند؛ آن را می‌گویند «رائد».

فرمود: ما «رائد» شما هستیم، رفتیم دیدیم. عارف می‌خواهد «رائد» بشود. این خطبه نهج البلاغه، حالا چه رمز و رازی در کار مرحوم سید رضی بود، آن خطبه نورانی حضرت امیر (ع) که تقریباً بیست صفحه هست، ایشان هفت - هشت صفحه‌اش را اینجا نقل کرده، بقیه را تکه تکه کرده در خطبه‌های دیگر نقل کرده است. یکی را اینجا نقل کرده است. آنجا که گفت: «صِفْ لِي الْمُتَّقِينَ» که بعد حضرت گفت و گفت و او در پایان هم «فَصَوِّقْ هَمَامٌ صَعْقَةً كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا» صیحه کشید و مُرد.

این تقریباً بیست صفحه است. هفت - هشت صفحه‌اش را مرحوم سید رضی در آن خطبه نقل کرد، بقیه‌اش را تکه تکه کرد در جای دیگر نقل کرد؛ در خطبه 220 آنجا که دارد: «قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَامَعٌ كَثِيرٌ الْبَرُّقُ» آن در همین خطبه است.

عارف می‌خواهد ببیند، مرز عرفان کاملاً از مرز اخلاق جداست. یک علم جدا دارد، موضوع جدا دارد، محمول جدا دارد، راه جدا دارد، آن را

می‌گویند جهاد اکبر؛ جهاد اکبر آن است که بین قلب و عقل است، بین عقل و عشق است. اخلاق جهاد اوسط است؛ منتها حالا چون دسترسی به آن‌جا نیست، این شده جهاد اکبر. او می‌خواهد آدم خوبی بشود. جنگ بین عقل و نفس، بین عقل و شهوت، بین عقل و غضب، بین عقل و وهم و خیال، این‌ها جهاد اوسط هستند. چون دسترسی به آن اوج نبود، حالا این شده جهاد اکبر؛ وگرنه جهاد اکبر بین عقل است و عشق، بین عقل است و قلب. عقل می‌گوید من می‌خواهم بفهمم، قلب می‌گوید من می‌خواهم ببینم. این می‌گوید چشم! ولی مقدورم نیست، این آن جنگ را ندارد. بنابراین موضوع اخلاق «النفس الانسانیة» است؛ تا تجرّد او ثابت نشود، اخلاق و علمی نخواهد بود.

حالا چه راهی دارد که ما فقط مقداری آرام بگیریم که ببینیم خطری هست. یک - راه حل دارد. دو - بعد وارد عمل بشویم. سه - وقتی ما اصلاً از این دو امر خبر نداریم، می‌گوییم اخلاق همان موعظه است و کسی که مشکل جدی دارد، قلبش گرفته، مدام به او آب خوردن بدهیم یا آب خنک یا آب میوه بدهیم، مشکلش حل نمی‌شود، بلکه راه دیگری دارد.

واحد هماهنگ کننده کلّ شئون باطنی و ظاهری ما همان روح ماست. این اصل اول؛ ما در حوزه بدن وقتی خودمان را خوب بشناسیم و از این‌جا هم جهشی بکنیم برویم به سراغ نفس، آن وقت می‌فهمیم به اخلاق محتاجیم بالضرّرة.

ما در حوزه بدن یک سلسله مجاری داریم که مجاری ادراکی است؛ مثل چشم و گوش که کار این‌ها درک است و می‌فهمند. یک سلسله نیرویی داریم که کار آن‌ها فعالیت و حرکت و کوشش است؛ مثل دست و پا.

این برای همه ما روشن است. در هر استدلالی ما باید از بدیهی به نظری برویم. این برای ما بدیهی است. این مقسّم، چهار قسم را زیر مجموعه خود دارد. این‌ها برای ما بدیهی است و کسی نمی‌خواهد یادمان بدهد.

این را همه ما می‌دانیم که انسان یک سلسله مجاری ادراکی دارد. یک سلسله مجاری تحریک دارد؛ چشم و گوش دارد برای این‌که بفهمد. دست و پا دارد برای این‌که کار بکند. این‌ها بدیهی است و دیگر برهان نمی‌خواهد. این مقسّم است برای اقسام چهارگانه.

بیان مطلب آن این است که بعضی‌ها چشم و گوش‌شان سالم است. دست و پایشان هم سالم است. این‌ها انسان‌های سالمی هستند. با چشم و گوش مار و عقرب را می‌بیند، با دست و پا فرار می‌کند، دیگر نیش نمی‌خورد. این چیز روشن و بدیهی است و استدلال نمی‌خواهد.

گروه دوم کسانی هستند که مجاری ادراکیشان قوی و سالم است؛ اما مجاری تحریکیشان فلج است؛ مثل ویلچری‌ها؛ این‌ها چشم و گوش سالمی دارند، اما دست و پای بسته‌ای دارند. او مار و عقرب را می‌بیند، اما قدرت فرار ندارد؛ او نیش می‌خورد.

حالا شما به این آقا مدام تلسکوپ بده، میکروسکوپ بده، دوربین بده، عینک بده، ذره بین بده؛ او مشکل علم ندارد، او صد درصد می‌داند این مار و عقرب است؛ اما چشم که فرار نمی‌کند، گوش که فرار نمی‌کند؛ آن‌که فرار می‌کند بسته است!

گروه سوم به عکس هستند؛ یعنی دست و پایشان کاملاً سالم است، چشم و گوش‌شان بسته است. او هم نیش می‌خورد؛ او نمی‌بیند! حالا شما مدام به او وسیله تئدرو بده، گندرو بده، موتور بده؛ او مشکل رفتن ندارد. شما می‌خواهید او را سوار موتور بکنید که تئد برود، کجا برود؟! او نمی‌بیند! این گروه سوم است.

گروه چهارم که فاقد طهورین هستند. بیچاره‌ها نه دست و پای سالمی دارند و نه چشم و گوش سالم. نه می‌بینند و نه می‌توانند حرکت بکنند.

این برای بدن ما. پس ما مقسّمی داریم. یک اقسام چهارگانه‌ای داریم که حکم آن‌ها هم روشن است؛ این بدیهی است. فنّ اخلاق برای این است که ما همین را که داریم، از این‌جا به درون منتقل کند، بگوید انسان‌ها راز و رمز این است و بعد به فکر درمانش بیفتد. این‌جا اگر کسی مشکل دارد، به هر حال باید چشمش را معالجه بکند. تا آنجا که علاجش ممکن است علاج کند. یا کسی که دست و پایش آسیب دیده، تا آن‌جا که ممکن است درمان بکند. این راه تشخیص بیماری، آن هم راه درمان؛ مگر این‌که درمان پذیر نباشد.

ما با همین مقسّم و اقسام چهارگانه که زیر مجموعه آن است، وارد حوزه نفس می‌شویم، می‌بینیم در نفس عقلی است. متولی اندیشه است که می‌فهمد. عقلی است که متولی انگیزه است که کار می‌کند. ما یک تصور داریم، تصدیق داریم، جزم داریم، یقین داریم که یک متولی دارد؛ یک اراده داریم، یک عزم داریم، یک تصمیم داریم، یک نیت داریم که متولی دیگری دارد؛ متولی این‌ها عقل عملی است که «مَا عَيْدٌ بِالرَّحْمَنِ وَ الْكَسْبِ بِهَ الْجَنَانِ».

متولی آن‌ها هم عقل نظری است که استدلال می‌کند. این مقسّم نفس در درون ماست. این مقسّم هم چهار قسم زیر مجموعه دارد که بعضی‌ها هم در عقل نظر و اندیشه، هم در عقل عمل و انگیزه سالم هستند. بعضی‌ها در این سالم هستند در آن بیمار. بعضی‌ها در آن سالم هستند در این بیمار و بعضی در هر دو بیمار هستند.

آنکه خوب می‌فهمد، برهانی هست و بخش اندیشه‌اش سالم است. آن‌که خوب تصمیم می‌گیرد، اهل نیت و عزم و اراده است که «مَا عَيْدٌ بِالرَّحْمَنِ وَ الْكَسْبِ بِهَ الْجَنَانِ» او مشکل ندارد. انگیزه‌اش سالم است. این می‌شود عالم عادل؛ قدری با تقوا بشود، می‌شود عالم متقی. قدری باتقوا بشود، می‌شود عارف.

این شخص که همین‌طور بالا می‌رود؛ با عقل اندیشه با عقل انگیزه با این دوتا بالا می‌رود. او مشکلی ندارد؛ او می‌شود «عَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» اگر به اوج رسیده، اگر وسط‌هاست که تابع اوست؛ اما اگر به اوج رسیده، می‌شود «عَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»، قسم اول این است.

قسم دوم کسانی هستند که در بخش اندیشه مشکلی ندارند. خوب می‌فهمند، درس می‌گویند، کتاب می‌نویسد، خوب می‌نویسد؛ اما در بخش انگیزه مشکل دارد. او مثل همان کسی است که چشم سالم دارد؛ مار و عقرب را می‌بیند، اما دست و پایش ویلچری است. او در جهاد اوسط که جهاد اخلاقی است بیان نورانی حضرت امیر(ع) که «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ [عَيْدٍ] هَوَى أَمِيرٍ».

این جنگ و جهاد است. در جهاد، آن هوس این عقل عملی که «مَا عَيْدٌ بِالرَّحْمَنِ وَ الْكَسْبِ بِهَ الْجَنَانِ» را به اسارت گرفته، فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ [عَيْدٍ] هَوَى أَمِيرٍ»؛ آن هوی شده امیر، شده «اماره بالسوء» این که اهل عزم و اراده و نیت و تصمیم و اخلاص این

بیچاره را به اسارت گرفته، این بیچاره الآن ویلچری است.

حالا شما مدام آیه بخوان. او خودش آیه را تفسیر کرده و کتاب نوشته! او مشکل علمی ندارد. صد درصد یعنی صد درصد می‌داند که خدا چنین گفته، پیامبر چنین گفته، بهشت این است، جهنم این است؛ اما ربا می‌گیرد. نزول می‌گیرد. اهل باندبازی است. دستش به بیت المال رسیده باکش نیست. شما مدام آیه برایش بخوان؛ مثل این که آن آقای که فلج است شما مدام عینک بدهید، ذره‌بین بدهید، دوربین بدهید، میکروسکوپ بدهید، تلسکوپ بدهید. او مشکل دید ندارد، شما چه آیه‌ای برایش می‌خوانید؟!

مگر عقل که متولی اندیشه است، کار می‌کند؟ او اهل جزم است بله جزم است. بخواهد برهان اقامه کند، سخنرانی کند - ماشاءالله - ماهر است؛ اما آن کسی که «عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»، او فلج است. «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ»، این امّاره است. اخلاق برای این است که این «امّاره بالسوء» را یا پیدا نشود، چنین چیزی یا اگر پیدا شده درمان شود. «امّاره بالحسن» بشود.

اخلاق برای همین دو کار است. یا پیدا نشود یا حکومت را به دست او ندهند یا اگر دیدند عوضش کنند. این «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ» حالا شما مدام آیه بخوان، سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ خودشان هم بالصّراحه می‌گویند: سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْعِظْتَ أَمْ لَمْ تُكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ، آن قدر بی‌ادبی کردند نگفتند: «سواء علينا أوعظت ام لم تعظ»، بلکه گفتند: أَمْ لَمْ تُكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ، چرا؟ برای اینکه ویلچری است، حالا بفهمد، کلّ قرآن را بفهمد؛ اما آن نیرویی که می‌فهمد، کار نمی‌کند.

این‌ها که معتاد هستند شما چگونه نصیحت می‌کنید؟! او که هر شب با یک تکه کارتون کنار جدول می‌خوابد، می‌خواهید به او بگویید بد است! یا بگویید ضرر دارد! او مشکل علمی ندارد که هر شب در کارتونهاست و در کنار جدول است. او مشکل اندیشه‌ای ندارد، چون در خطر زندگی می‌کند. بگویید عاقبت بد است یا بی‌خانمان می‌شوی! او هیچ مشکلی ندارد. چون در بی‌خانمانی دارد زندگی می‌کند.

اما آن که باید تصمیم بگیرد، فلج است. این کلید هرز است؛ این کلیدی که هرز شده، جایی را باز نمی‌کند. عِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ می‌خواهد. اخلاق برای این است که او هرز نشود یا اگر - خدای ناکرده - هرز شد، او را درمان بکند. با این کار دارد، با عقل عملی کار دارد. با این هیچ کار ندارد. آیه بخواند، روایت بخواند، مشککش حلّ نمی‌شود. او خودش بلد است برای دیگران هم می‌خواند. این یک راه بود که حلّ آن این است. او بیماری قند دارد، شما حالا فلان میوه را به او می‌دهید! مشکل او را حلّ نمی‌کند.